

تتادب الحجيم في آياتنا و طود الحجيم

ص

فوس الما

1894

٤٧

مَدَاكِيبُ مُوسَىٰ بِالنَّارِ بِحَجْرٍ

بسم الله الرحمن الرحيم
 ان احق ما يعجب به الكلام في شرح
 قدسه خواطر اولو العكر واخوات
 بر لوح فطرت نوحه وجود دعوش
 صورت آفرينش را نيز يك زود
 والمولي تعالى الله تعالى الله
 اذ احث وبمين ركب كاف و نون
 خلقت و لباس كرمت را پيرايه
 ردا و نكرم و شكره كه هم
 علم حكوي را در كسوت برين
 و ان نيت نه خوي اول
 و ان نيت نه خوي اول



ابتدا کرده شود با دو علام و بر آورد
 شود با دو معده آرزو حمد خدایست که پادشاه بسیار
 داناست و بسیار معذرت است و جان خدای که روشن گشت
 نور آفتاب خاطر آصف جهان گرا در روشن گشته چو چرخها
 انسا و بعینه تمام جهان عبرتها
 سلام در بنا عبادت گزین
 و بی نیل

بسم الله الرحمن الرحيم

ان احق ما يعجب به الكلام في شرح
 قدسه خواطر اولو العكر واخوات
 بر لوح فطرت نوحه وجود دعوش
 صورت آفرينش را نيز يك زود
 والمولي تعالى الله تعالى الله
 اذ احث وبمين ركب كاف و نون
 خلقت و لباس كرمت را پيرايه
 ردا و نكرم و شكره كه هم
 علم حكوي را در كسوت برين
 و ان نيت نه خوي اول
 و ان نيت نه خوي اول

بسم الله الرحمن الرحيم
 ان احق ما يعجب به الكلام في شرح
 قدسه خواطر اولو العكر واخوات
 بر لوح فطرت نوحه وجود دعوش
 صورت آفرينش را نيز يك زود
 والمولي تعالى الله تعالى الله
 اذ احث وبمين ركب كاف و نون
 خلقت و لباس كرمت را پيرايه
 ردا و نكرم و شكره كه هم
 علم حكوي را در كسوت برين
 و ان نيت نه خوي اول
 و ان نيت نه خوي اول

در پادشاهی کرم عظیم و نعم نسیم از خزانة عظمیٰ کشتی غنچه تم تمی در سینه
 این چهار کایات بخلق صورت در غور انحصار کرد و بخلق کامل وجود شامل از جبار خاندان
 کشتی بقدر هر چه دارا افراد ممکنات لباس کرتی لایق پارسا و از جواهر سماوی در
 حقیقت آدمی را در آن که صلا اطلاق شرف آفرینش است و با تعلق آتم اهل پیش و بوی
 اشراق انوار عقول زبده و خلاصه دوران و صفا و دشاوه ارکان که در فصلنامه کف
 کثیر عین خلقه تفصیلاً ظاهر و اوید گردانید دو عالمی و تو خود را گویند از ترا
 رسد بجهان سرکشی و جبار است ز عالم بر است جان روحانی است در عالم خلق است
 جسم سعادتمند استارکات و اما آسمان اعصاب بحکم خاکی و بادی و آبی و بارش زود و کم
 و کیف دینی در وضع جده ز این و فعل و قبول اصناف خط در هزار سال اگر مدح و عین کوه
 بجان تو که حق خود تمام گذار شرح هر کیتی نودش بشمارسد که کیفیت عواقب امور
 از ظهور بعلم بعین بداند و برینده هم آفاق کردش راه بسته برد که کیت معادیر شیا قبل
 الوجود بعین بعین پند یقره کتب الغدین عنوان لایوم و یقف ثار الغیب من غنونا
 النوم ای فکر تو مشکل امروز دیده دی همت تو جا حل امسال داده پار قادر حکم بر
 همه کس آسان صفت فایض بچو در هر کس احباب کرد در صبار ذلت تو بجا صلیت بر
 دست نهی بدون کشد هرگز از چهار کیت که در کیفیت حدسی چندین اشکال است بعد از ادراک
 در نگاه ابصار سبوات و لطیفه خط شعا که از مدرک بدرک و از با صبر محیط میشود تشبیه کرد
 و در حد در انصاف و با قوت است و در دانه در خوشاب که است و نظام خرد از سیمطان

در پادشاهی کرم عظیم و نعم نسیم از خزانة عظمیٰ کشتی غنچه تم تمی در سینه
 این چهار کایات بخلق صورت در غور انحصار کرد و بخلق کامل وجود شامل از جبار خاندان
 کشتی بقدر هر چه دارا افراد ممکنات لباس کرتی لایق پارسا و از جواهر سماوی در
 حقیقت آدمی را در آن که صلا اطلاق شرف آفرینش است و با تعلق آتم اهل پیش و بوی
 اشراق انوار عقول زبده و خلاصه دوران و صفا و دشاوه ارکان که در فصلنامه کف
 کثیر عین خلقه تفصیلاً ظاهر و اوید گردانید دو عالمی و تو خود را گویند از ترا
 رسد بجهان سرکشی و جبار است ز عالم بر است جان روحانی است در عالم خلق است
 جسم سعادتمند استارکات و اما آسمان اعصاب بحکم خاکی و بادی و آبی و بارش زود و کم
 و کیف دینی در وضع جده ز این و فعل و قبول اصناف خط در هزار سال اگر مدح و عین کوه
 بجان تو که حق خود تمام گذار شرح هر کیتی نودش بشمارسد که کیفیت عواقب امور
 از ظهور بعلم بعین بداند و برینده هم آفاق کردش راه بسته برد که کیت معادیر شیا قبل
 الوجود بعین بعین پند یقره کتب الغدین عنوان لایوم و یقف ثار الغیب من غنونا

در پادشاهی کرم عظیم و نعم نسیم از خزانة عظمیٰ کشتی غنچه تم تمی در سینه

این غنچه کتب در دار
 از عنوان برده می پند
 سیرا غیب را در سینه
 غیب

در پادشاهی کرم عظیم و نعم نسیم از خزانة عظمیٰ کشتی غنچه تم تمی در سینه

در پادشاهی کرم عظیم و نعم نسیم از خزانة عظمیٰ کشتی غنچه تم تمی در سینه

در حیرت است بر اظهار قدرت و دستخدا و خرد را و جانرا که کرد آشکار که خدا در نفس
 نهاد ستود که در سیکرت جان آفرید که بخشید عقل و که جان آفرید که کلکونه بر چهره لاله
 کرد که پیرایه غنچه از زلاله کرد که بر تارک صبح آفرید نهاد که در سنگ با قوت امر نهاد
 که شمع شب آفرید بر فروخت که در مجرکستان عودش زین را که کسیر در آب
 که در دانه کرد ز سر کجها ^{افزایم الماء الیه تسربون} و انتم از تموه من لهن ام سخن المیزان
 افزایم آتش را تودون ^{افزایم آتش را تودون} و انتم سحر تمام سخن المیزان که در آن سراق
 عقلت تنه شای تبلیغ کند یا بدان بارگاهت زباده هدیه فرستد زهی عزت که چند
 بی نیاریت که چندین عقل و جان آنجا باریت زهی ایت که کر یک ذره خورشید
 بیاید کم شود در سایه جاوید زهی صاحت که کرم عالم بود سروی از آنجا کم بود زهی برت
 که در خون میزند کام با مید ستیم بر بهم جام زهی رحمت که کر یک ذره ابلیس بیاید کوی
 بیاید از اویس زهی ملک که واجب کشت و لابد که نقصان پذیرد نه تراید ساکنان خطه
 بیایکل بشر را که نقش سادات نقصان حوادث رخسار و صمت عویق وجود سکا دارند همان لایق
 و بصواب چنان نزدیک تر که چون شاموار مصاب بلاغت با کمال جولان در میدان یا آنها
 از سون بلع ما انزل الیک من ربک از سر منزل مجر و تصور لا اخصه شاد غلک است حجاب
 علی نفیک در گذشت در وصف ذات او چو زبان کلید بر درج در فسان و من کرد
 قفل لا طریق اعجز عن دیک لادراک ادراک پیش گیرند و سپهر جبار جاده عیضام انور
 بمنزله مجر او اصغون عن صفتک شب عیضام فانتا بشر ما عرفناک عن معرفتک

در کلمات او اینها
 ای پسر شاد بیدار که جان
 آتش از آن آفرید آن آفرید
 با یکدیگر بیام از کسندگان
 آتش آفرید به آتش در جهان
 سینه که شاد در دست آتش
 با کارد در دست آتش آفرید
 با کارد کسندگان
 در سینه که شاد در دست آتش
 با کارد در دست آتش آفرید
 با کارد کسندگان
 بیایکل جمع ملکیت داد
 اول هر سینه حکم را گویند
 در آتشی عبادت است
 قلم نصیب که در زبان
 ارج قول گویند
 در سینه که شاد در دست آتش
 با کارد در دست آتش آفرید
 با کارد کسندگان

تجاوز نمایند و عدول بخوبید با عدوت سالت و نفس جانی کی توان گفت نعت زانوقت

او از آن برتر است و حکایتی که در صفتش نقل شده است *ذات ذات فاضله لامتناه*

و لا متخیره و لا منقبلة و لا منفصلة مبراة عن الاحیان و الا بن معزاة عن

الوصیل و البین له الخد و الشاء و منه المنع و العطاء و به الجود و العافیه

الذی یدیر ملکوت کل شیء و الیه ترجعون پس از چندین تعاریف عارفان و بتابین استعارات

که بر او طوراً بعد طوری سبب کلف ظاهر شد *بکام غصه چو شب و در آرزوی درین مسافت*

زحل با فصا چو شسته که عبارت زار دل العزات *ز دست ساقی ایم در کشت و بیال*

قیاس کن که نشش گوشه هفت است *فصا چگونه کشد در چهار رخ کمال حکمت کل الینا و الجود*

چنان اقتضا کرد که چون نفس است را لایه است با فطرت اولی پست و روح قدر را ناگزیر با مرکز

صفت رجوع کرد و در باب معرفت را انگیزات روحی از ضعیف خط تقلید با روح ملک توحید ربنا

و عالم نھول و محسوس را که اشارت است *بسر ستریم ایا نشانی الا فاق و فی انفسهم نظر*

سازگان محقق در ایران کعبه توفیق هویدا و روشن گردانید و غراب ملک و بدیع ملکوت

بر دیده آریاب بصیرت حکم اولم *ینظر و ا فی ملکوت السموات و الارض عرض و ادب*

اعمال حسنت و سیئات هر کس بر صدق و کل انسان *الزمانه طائر فی عنقه و یخرج*

له یوم القیمه کنا با یلعیه منشوراً تمیر و در حبیب وجود اندخت تا روز عرض اکبر که

یوم یجد کل نفس ما عملت من خیر محضراً و ما عملت من سوء یود لوان بدنها و یکنه

امداً بعیداً نفس هر کس را با ستحق فاما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة رعیسیه و اما من

شکل شاد و لا متخیره
ذات ذات فاضله
سبب جاد و همین و جود
جمع و کن من ضم
شبهه شاد و لا متخیره

بکام غصه چو شب
در آرزوی درین مسافت
ز دست ساقی ایم
در کشت و بیال

فصا چگونه کشد
در چهار رخ کمال
حکمت کل الینا
و الجود

بسر ستریم ایا
نشانی الا فاق
و فی انفسهم
نظر

بکام غصه چو شب
در آرزوی درین مسافت
ز دست ساقی ایم
در کشت و بیال

وَعَلَىٰ آلِهِ وَأَصْحَابِهِ وَخَلْفَائِهِمْ وَجُودِهِ وَعَلَىٰ الْآخِذِينَ بِحُدُودِهِ وَالْمُؤْمِنِينَ

بِعَهْدِهِ وَسَلَّمَ تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَكُمْ فِيهَا عِبْرَةٌ لِّئَلَّا تُكْفِرُوا بِمَا كُنْتُمْ تُعْبَدُونَ

نصرة الدنيا والدين بعد در اول فصل فروردین که کتاب عالم تاب بر آفتاب عمل سراج

حل نزول و صباغ زرع و صنوغ بهار زریه آغوشان نایه بر کردن کوه و دشت و کنار جو

و لب کشت بست کل صد برک از کله سبز و زرد رنگ آهنگ عرصه بستان کرد و لاله نغان از

تن قیصری رود با نقصه انهدا شد از ابر بهار استگ برین کل از باد صبا هفتان و خیزان

صبا از قف لاله جرمه می خورد چمن چون نوغوشان جلوه می کرد دست قدرت با عدل هوا

از دم نسیم صبا جان در قالب نایه دمید نقش بند طباغ به صنایع کونا کون از فیضان آفتاب

ارواح در بدن نبات نبات سرشت غنچه چکاوک و لحن غنچه لپ از قضا کل از بر خاست و نو

بیل که از عرصه نامون بسف کردن پیوست الشعب نیکی والیق باض ضوا حک

و الوقت صاف و اللهم دُخَاءُ رَوْحِ كُلِّ اِرْكَازِ بَرْدِ نَاصِتِ اَدَمِ اَدَمِ اَدَمِ اَدَمِ اَدَمِ اَدَمِ اَدَمِ

وز سبزه بر آرد چمن و سکه کشید وز غایب بر فرق سمن کیم سگت در خانه تاریک از شب

و سکه شکر از دل رنجور نشسته بودم و مشغول کار خود بودم و می صحبت غمناک یا رنجور بودم

صورت اهل آمل و اهل آمل آنکه و بدم بر لوح خیال تم می شد می ستردم و نقش صورت

معال که بدیده بر سخن دماغ مشهور می گوی مردم و می گفتم چند آید بخیال در رود در سر آمل

خود کی بر آید از کل اندیشه دل طهور از سر حضور چون عاشقان فراق کشیده دل نبتند از

دست بیرون رسانید و طفل صنایع نبات در مجرایه بحد بلوغ رسیده و تو همچنان با با

Handwritten marginal notes in Persian script, including phrases like 'بسم الله الرحمن الرحیم' and other religious or philosophical text.

Handwritten note on the left margin.

Handwritten note on the left margin.

و سوزش از دل لاله زبانه بر چرخ اشک کشیده و تو از آن فارغ تا که چون بنفشه سحر خفت پیش ۹ افری
 حیف باشد که در خواب او ز کس بیدار این همه شش عجب بر در و دیوار و جوهر که حرکت کند شش
 بود بر دیوار پیش از آنکه وضعت ادراک فایت کرد و در نهایت لالت کشید در پناه توبه که زود
 در دامن تدارک و عهد ازین و خود را بر سر آمد و جهد بند و پا در راه ساختن زاد معاد و عیت در زمین
 یوم استناد و غیره بیرون کن دل شوریده بخت و سوخته رخسار گوش غلبه غفلت کنوای است محال
 عظام خلک تحت لہراب یاریک و انت طب فوق لہراب کالغلال و عنان نفس بدو کس
 از چنگ طبیعت برآورد متابعت هوا طبع کبریز در مطاب و احکام شرع آویزد آنچه بقوت وقت
 شریف و قیام عمر عزیز متعلق است که باز یافتن آن امکان ندارد چنانکه پیش از آن گمان
 جان عذر آورد فروماند رنطق پیش از آن کاین چشم عبرت بین فروماند زک قبل ان یاتی یوم
 بقولون یا لہتنا اطعنا الله و اطعنا الرسولا ترؤد من الایام خیرا فانہ اذا ما مضی
 یوم ظنن بعامہ کاه از نو سدا و ربنا انما وعدتنا چاشنی می کرشم و کاه از خمیر مایه اللهم
 لیغنا بیا رزقنا فطیر می رسم سخته در سپاهان اندیشه مایم که خود را بچه تدبیر از وقت طلاق
 و مصیبت عواقب طلاق کنم در کرداب حیرت عزیز که چگونه از قیود شرک و جایل غواشی
 و طغیان از ادسوم روی کیز نیت که کردون مکان کش است جا در کفیت که کیتی سوس
 با هر که بس کیرم از سوخته میوم بگر که اس نیز بنحیف پیش است سنگ نیت که اگر تدبیر
 شیوه تجرد در زم و قطع تعلق را سر مایه پیرت و پیرایه حادث سازم الف تقدم از آن
 بر حرف و کیر یافث که شد مجرب و کیت و مستقیم احوال بمقام شریف و منزلت رفیع رسم

بندگی
 فطیر بودن غیر نیست
 گویند که خمیر اورا لایه زده
 باشند و خمیر بنامده ریز
 که اندر در در کس است
 که زود با بیده شود
 کس در کس است
 کس در کس است
 کس در کس است

بلکه با خلوت نشینان عالم در شرم محاور گنم و بلجان باره آید که با ساکنان عرف فردی
 لاف مصاحبت بجالت نهم شود علقه کوشم بنان یکنی چو علقه کرشم هر دری و هر
 جهان راه حاجت بود باین چو تاب اگر خوکم پستیست علقه بکل میان چندین خلوت
 قلب که پیش نهاد آن بعیر حکم کانتها خطر آن من و سنا و سید قلب مغشوش و مسراند
 بنمود شاه سوار عقل خندان که فارس میدان فرست از راه تفرس نفس کعبتین اندیشه
 که با حریف دعا با سپهر لاجورد بر خط خیال حال زد در و پاحت باز خواند و ثواب چنان مشا
 کرد که بنصوبه تدبیر هرده اهل طویل را ارشاد شده هزار سفر خطا خلاص دهد و در خانه کبری را
 سد و وار شاد در یاد کند از راه ایام و سر که فار و فرزان از آن که نظر خواند زبان حال گفت
 ما جيلة الانسان في ما موله ^{بشاره چشم و ابرو و لب است} و العجز احويل الانسان شروع در سخن آن
 باخرین زسد هزار باره از کردن است ناکر که سیم که بقوت عزیمت نفس زد در از ضعیف
 مویکنه و میان حال و تصور حال که در نهایت خلاف است ایلاف ^{از اول آن} این فکر زد اهل خرد
 باطل است و این را بخدمت عقلا از شرایط جواز حال چه خزان باز ماند که در ضعیف عالم امکان
 اسع افول فی دورانند هر صورت استطاعت از نور استعدایت و بغیر از نقصان سعادت
 بحصول سعادت مستعدان بکام خویش رسند کار با چون کار رسند دست این روزگار
 کوتاه است که بدان دولت دراز ^{باز بدان} هر کار در دنیا که گرفت کی بغم خوردن مجاریست
 آنچه ز چهارهت او را باش برت که چه رنگ و مار ^{باز بدان} عمر با کزیر تقوی کن تا از آن چندم
 از رسد مفید را در ارشاد طالب و نشر علوم و بشت و اید هیچ ضعیف فوق مرتبه ارشاد و عادت
 نماند

بت بعضی از منبر
 و به پنج جبارت خوب
 رو با لب و تمام
 بت از کشتان خوب
 خوب رویان است
 قدرت نیز آمد به

بزم بزم بزم
 بزم بزم بزم
 بزم بزم بزم
 بزم بزم بزم

کجاست این کجاست
 کجاست این کجاست
 کجاست این کجاست

استعدادت
 بزم بزم بزم
 بزم بزم بزم
 بزم بزم بزم

هر چه در عالم
 هر چه در عالم
 هر چه در عالم

بزم بزم بزم
 بزم بزم بزم

۱۴ از احداث چرخ است تهذیب دم چو از زخم خایک شیر خنجر یاد آور و با ذیال هجره و خطه ابریشمانی
 تنگ سگ در مکن مکت چنین سپا سابق بصره معاویة شیر آودعه و آخر تجدید الارض مرا
 کثیرا کر آب و خاک زین نباشدت دساز چو باد بگذر و آتش و آرزو گاه مساز چو نفس را طرب
 میت از کوشش درود در بلاد خراسان چه در دما مجاز و در شمال سیرت که نطفه عین حیات فرود
 عین کرد و قطره ضعیف سباحت کوهرین و لطیف شود بنی اجنه ذی انشاء العلوم
 و قرن با جنینا و ثمار المنی الم توفی رقیه بیدقا اذا جد فی سیره فرزند اعداوت
 سهود و رسم مالوف چنان است که جانب خردمندان در منزل زاده بود بر مصداق المذکر
 فی اوطانیه حلب رعایت کمتر پذیرد و محل و منزلت ارباب دانش در مولد و خاندان خویش بواجب
 دانسته نیاید که گفته اند المکره و لیس بیالغ فی ارضیه کالصفیر لیس بیالذی و کرم کے
 شود مایه نشاط و سرور هم در انکور خوشه انکور سخت مذابوب بر نفع قطع مفاد و سفارست
 بافتن و سالها درس تهذیب نفس در خط و تر حال و نزول و ارتحال بر ساحت نامون و جمال ملک
 کردن از خارج مغلی بمعارج ملک رسیدن است و از مسکن ارضی با ماکن سماوی پیوستن الاوان
 فی طیبات الزجری و غلیظ انایم و صلوة القاعید و انصاف من صلوة القائم خویش را
 در محافل فاضل عرض کن و بمشاطه کاک سحر کم بخار بند عروس سخت چند فصل بر اصل بوس
 تا بحکم انکه گفته اند فضل و من صنایع است تا نماید خود بر آتش نهند و سنگ بناید تا عود
 معرفت تو در شرح غوامض لغاظ باشند و اندازه مایه تو در مضار مضای کعبت باشند که هر
 از صنایع طبیعت در جاد و پیران وقت کتابت و هر نامه از صنایع علمت نفس بنیان کارخانه

بر کوشش درود در بلاد خراسان چه در دما مجاز و در شمال سیرت که نطفه عین حیات فرود
 عین کرد و قطره ضعیف سباحت کوهرین و لطیف شود بنی اجنه ذی انشاء العلوم
 و قرن با جنینا و ثمار المنی الم توفی رقیه بیدقا اذا جد فی سیره فرزند اعداوت
 سهود و رسم مالوف چنان است که جانب خردمندان در منزل زاده بود بر مصداق المذکر
 فی اوطانیه حلب رعایت کمتر پذیرد و محل و منزلت ارباب دانش در مولد و خاندان خویش بواجب
 دانسته نیاید که گفته اند المکره و لیس بیالغ فی ارضیه کالصفیر لیس بیالذی و کرم کے
 شود مایه نشاط و سرور هم در انکور خوشه انکور سخت مذابوب بر نفع قطع مفاد و سفارست
 بافتن و سالها درس تهذیب نفس در خط و تر حال و نزول و ارتحال بر ساحت نامون و جمال ملک
 کردن از خارج مغلی بمعارج ملک رسیدن است و از مسکن ارضی با ماکن سماوی پیوستن الاوان
 فی طیبات الزجری و غلیظ انایم و صلوة القاعید و انصاف من صلوة القائم خویش را
 در محافل فاضل عرض کن و بمشاطه کاک سحر کم بخار بند عروس سخت چند فصل بر اصل بوس
 تا بحکم انکه گفته اند فضل و من صنایع است تا نماید خود بر آتش نهند و سنگ بناید تا عود

مذکب چو ادب و ادب مطبوع
 نوزادان در دهر حیات
 که کعبه مدار کیند چون
 بهشت بگذرد و سازد و
 از آنجا مذکب که در آنجا
 دهن الخ بران مع
 اعیان آوار کردن سرور
 و عظیم خفت کردن در
 غیب است

دستار او مسرور و مسکون شده استماع دار بر باج ملک که از تفتیح قطع طریق و تغلب او پیش
 و دزدان از آباد عبور و حد کس نده بود بقوت حرارت و شوکت سیاست او و اهل و ملک
 کشته ساکنان قواد مزایع که بیب کلا سحر و تقدیر زراعت بجلا جلا بودند از سمول معدلت و
 انور مرمت آورد با دطان مالوف و سکن معهود نهادند قطره و مکی نوشی از زمین طاقت او
 برض و کرا آمدل شده مزاج طاعت لشکر و حشم که از قانون صحت اخلاص و هو احوال منور شده
 بودند بصواب تدبیر از حال اعتدال باز آمده آرای و اموا امراد امنا که در حجاج
 منجاج عبودیت مشرق و مختلف شده بود بطرف استقامت او بر صوبه جاده استقامت مستوف و ثلث
 کشته عواطف لطفش سایه بر سر سلطان بکنده عواصف قهرش در حث ظلم و عدوان از رخ بر کنده
 دوستان را کاه بخش ریح و در کمال دشمنان را در کوشش کرده در خون پایجا و تا بر بط
 سهریاب با استعجال مکن یافت و بر تصرفات قبض و بسط فرمان او قادر شد در کار شریفه
 تقسیم او بر حق مصروف داشت دادقات با یون بر تقسیم قدر علما و توقیر نفس صلی مقصود داشت
 جماعت ستمزدان که بمعاقل شفاف و مضایق شهاب تخمین کرده بودند و پا از دایره فرمان برد
 باز گرفته میان شهابت و دما و محاسن حصافت و دکالی را انور خدا ایجا لارال منور اسر بر خط
 انقیاد نهادند بر بقعه اطاعت را کردن دادند و دست اطاول در استین خویشین دار کشیدند
 در کمال با خلاص بدرگاه جهان پناه آوردند و پشت فرشت بدیوار امن و سلامت باز نهادند
 راهها از سلطان ایمن گشته و سر حد ما از ستمزدان خامانده زمین حدش شریف زبان در بر
 چو ناکره شده از کاف کارون کشتن و بر بر گران در مواضع دور دست صحرا و همادی حبیب

دستار او مسرور و مسکون شده استماع دار بر باج ملک که از تفتیح قطع طریق و تغلب او پیش
 و دزدان از آباد عبور و حد کس نده بود بقوت حرارت و شوکت سیاست او و اهل و ملک
 کشته ساکنان قواد مزایع که بیب کلا سحر و تقدیر زراعت بجلا جلا بودند از سمول معدلت و
 انور مرمت آورد با دطان مالوف و سکن معهود نهادند قطره و مکی نوشی از زمین طاقت او
 برض و کرا آمدل شده مزاج طاعت لشکر و حشم که از قانون صحت اخلاص و هو احوال منور شده
 بودند بصواب تدبیر از حال اعتدال باز آمده آرای و اموا امراد امنا که در حجاج
 منجاج عبودیت مشرق و مختلف شده بود بطرف استقامت او بر صوبه جاده استقامت مستوف و ثلث
 کشته عواطف لطفش سایه بر سر سلطان بکنده عواصف قهرش در حث ظلم و عدوان از رخ بر کنده
 دوستان را کاه بخش ریح و در کمال دشمنان را در کوشش کرده در خون پایجا و تا بر بط
 سهریاب با استعجال مکن یافت و بر تصرفات قبض و بسط فرمان او قادر شد در کار شریفه
 تقسیم او بر حق مصروف داشت دادقات با یون بر تقسیم قدر علما و توقیر نفس صلی مقصود داشت
 جماعت ستمزدان که بمعاقل شفاف و مضایق شهاب تخمین کرده بودند و پا از دایره فرمان برد
 باز گرفته میان شهابت و دما و محاسن حصافت و دکالی را انور خدا ایجا لارال منور اسر بر خط
 انقیاد نهادند بر بقعه اطاعت را کردن دادند و دست اطاول در استین خویشین دار کشیدند
 در کمال با خلاص بدرگاه جهان پناه آوردند و پشت فرشت بدیوار امن و سلامت باز نهادند
 راهها از سلطان ایمن گشته و سر حد ما از ستمزدان خامانده زمین حدش شریف زبان در بر
 چو ناکره شده از کاف کارون کشتن و بر بر گران در مواضع دور دست صحرا و همادی حبیب

فارغ و آرا و تمیمی کارند و میدرودند و کار و نیان بنی رخت بدرقه و شونت باج مرده آنحال میبایند
 می روند چون نیم سده است بر عرصه گردون و نیا نخله در راحت او کار و کاروان از کاروان
 اشرف اطراف و عیان بلدان و صد و شاق دور از جهان که درین دور از پایه دستگاه آباد
 بودند با و از من زمان وصیت عدل و ان که بچندت ساحت این ملک اساطرت و پیر حمیده و
 طیب طیب این پادشاه بیکو خواه حاصل چون مرغان تشنه که جان خود را آب نماند و یا تین من گل
 فح همی رسد بزلال نوال و حضرت ذوالجلال اومی نهند و بصمت جوار اقبال و وقت طلال زینهار
 می سپارند و در در میان وقت عزان خویش را دار و از دارها شفاق او می بیند و خشکی ظاهر و
 با عذر مرهم از دار و خانه اکر ام او طلبند *ای کل ذی ملک ایا لیک مصیر کانک*
تجر و الملوك جدا و ل ب لوك بود هر کجا که یار دست سر صد و بود هر کجا که داری پا
 و پادشاه که از عمر و بخت و تیج و تخت بر خوردار باد و بر مملکت کامکار همه را در پناه مرحمت خویش
 می کبر و جناح کرمت بر فرق ایشان میگیرند و لطف و التفات خاطر شرف را طیب خلق متعلق
 فاقه پناز و تا از حیم اهتمام و عیم بهام او صحت و شفاش می یابند و از صوب عاطف و فیض
 عازت او سیراب و تهافت احوال میشوند و در غضب نعت و رخص شفاش امن بهتر و در ابط احوال
 رسد با دطان خویش می نهند و دستخلاف عین اکیال از آنحضرت جلال می کنند *ظلم یخلف من یظلم*
ل من لید و لم یخلف من یکر له من له قم و لم یخلف من تعابه عود غیره و لم یخلف من یسار و لم یخلف من یسار
 حقا و لاسگ لاجرم بواسطه سخاوت او بر خلق حال طراوت دولتش بنظام امور و صلاح جمهور
 روز در تری است و کار رونق مملکت به فراخی نمت و بسیار رحمت و مبدء در تصاعد و کا و اعم
بدرین

در این کتاب
 در این کتاب

این کتاب
 این کتاب

این کتاب
 این کتاب

این کتاب
 این کتاب

این کتاب
 این کتاب

خیر و شکر خوب رطب انسان در باب صلاح و محاب قلوب با سداست عمر و همدادت ملک
 بسته میان دست سردار دقا او کند این استقامتش نوین بود در که هر چند شمش بندد
 فی شکر آب ایون باد ملک باق بر همت حضرت او به تیج و اشرف اطراف بوجلت درگاه
 او منقح تا سیرت این خلاق صیت جهان نور دیش به یکنامی و حدیث جمیل سایر تر از نیم صبا
 و شیخ تر از فروغ دکان زین آوازه عدلش که شیخ گشت در عالم ^{عجب نبود که ملک جم بود ملک}
 او منظم و سلیقه حقیقه مار و مغاخر این پادشاه میگو خواهد که سیرت و پاک سیرت پیش از آن
 که در صدر بیاید پاچه کتابی شرح توان داد بل ذکر این مناقب در طول و عرض کعرض السامو
 پکران است و چون نیم اهل نیت ^{الذکر} بی پایان و هر طهات که درین باب رود جز بجز و تصور نکند و
 هر محاب که در افراط پنجاب تقدیم افد جز به تقصیر و تعزیرت موسوم کرد ^{بقول لسان الله}
 مَدْحُكَ دَائِمًا وَلَكِنَّهُ فَوْقَ الَّذِي هُوَ قَائِلٌ بِهِ بَارِعُ شَانِهِ دَجَلُ بَرَانَهُ دَاتِ مَطْهَرَتِهِ
 پادشاه دین پرور این شهریار عدل کسرا ارگرایم شایل پسندیده و جلال خضایل کریده و دیده
 دباس خط و عصمت خویش که از دستخ ذمائم افعال و در آن قبایح اعمال پاکت در دو پوشیده
 ز نماید بر سر نهاده کلاه ز توفیق در بر گرفته قبا چنین خسرو در حال کجاست جوانمرد
 صاحب دل و پارا صورت خوش و خلق خوب و سیرت نیک و صدق و عدو و قاعده در جانت
 عقل و سمات طبع و رو ضمیر و پاک اندرون و علوهمت و حلم با سیاست و تواضع با جهات و عفو
 با قدرت و اعضا و با کث چاک که کشاند از پا تا بر هر رقیب و همد و ز فرق تا قدم
 مردی و مردی ^{فَلَيْسَ شَيْبَةً لِلدِّينِ وَايُوقِ وَلَكِنْ تَطْبِئَةُ لِلْمَلِكِ حَامِ} خدایم خدایم

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله الطيبين
 الطاهرين
 اللهم صل على سيدنا محمد
 وعلى آله وصحبه
 وسلم

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله الطيبين
 الطاهرين
 اللهم صل على سيدنا محمد
 وعلى آله وصحبه
 وسلم

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله الطيبين
 الطاهرين
 اللهم صل على سيدنا محمد
 وعلى آله وصحبه
 وسلم

۱۹
و نور العدل منہ فی انبیاء و

و نور العدل منہ فی انبیاء و

و نور العدل منہ فی انبیاء و

و نور العدل منہ فی انبیاء و

و نور العدل منہ فی انبیاء و

و نور العدل منہ فی انبیاء و

و نور العدل منہ فی انبیاء و

و نور العدل منہ فی انبیاء و

و نور العدل منہ فی انبیاء و

و نور العدل منہ فی انبیاء و

و نور العدل منہ فی انبیاء و

و نور العدل منہ فی انبیاء و

و نور العدل منہ فی انبیاء و

و نور العدل منہ فی انبیاء و

و نور العدل منہ فی انبیاء و

و نور العدل منہ فی انبیاء و

و نور العدل منہ فی انبیاء و

و نور العدل منہ فی انبیاء و

و نور العدل منہ فی انبیاء و

و نور العدل منہ فی انبیاء و

و نور العدل منہ فی انبیاء و

و نور العدل منہ فی انبیاء و

و نور العدل منہ فی انبیاء و

و نور العدل منہ فی انبیاء و

کعبه شاه عادل چون رعیت پرور است دود سر بر تختش برور است از رعیت پرس
 حال پادشاه زاکو دین شاه دین سکر است دیگر آنکه مجمع کلام مهوران عاقد کرده است
 و با کشف ظلمات مستظلمان نس کرده با خطبه تهمت مظلمه حقیر برگ کرده و توفیرات خزینہ و طیار است
 دیوان را الا بر صحت شرمی از وجه سخن خود را اندازد هینئذ لا اهل ولا لاینه و جمع و
 رعیت من دینی و سنی و فقیر و غنی اذا قام فہم من یقوم اعوجاجہم و یحط
 من الذناب الضار بہ نجاجہم و یمیز الخبیث من الطیب و یجود علیہم کالعام ایاد
 و یمیز الخیر و الشرفوقیہ و یضع کل شیء فی موضعیہ و لا غر و ان یکون کذلک

این بیت در وصف پادشاه عادل است که رعیت پرور است و دود سر بر تختش برور است از رعیت پرس
 حال پادشاه زاکو دین شاه دین سکر است دیگر آنکه مجمع کلام مهوران عاقد کرده است
 و با کشف ظلمات مستظلمان نس کرده با خطبه تهمت مظلمه حقیر برگ کرده و توفیرات خزینہ و طیار است
 دیوان را الا بر صحت شرمی از وجه سخن خود را اندازد هینئذ لا اهل ولا لاینه و جمع و
 رعیت من دینی و سنی و فقیر و غنی اذا قام فہم من یقوم اعوجاجہم و یحط
 من الذناب الضار بہ نجاجہم و یمیز الخبیث من الطیب و یجود علیہم کالعام ایاد
 و یمیز الخیر و الشرفوقیہ و یضع کل شیء فی موضعیہ و لا غر و ان یکون کذلک

فلذوق الفونس فی بدایہا و عادی لانہا فی تجارہا علی ہجر کہ ام رب
 و کانت ورا آن تواند بود که حق عز و علا بسنع لطیف بندہ ضعیف را امداد توفیق رفیق فرستد
 تا بصدق رغبت و معانیت بهر صلاح رعیت کمر سے واجتهدا در میان بند و در صفا مو لا بر جمل
 تمام او شناسد ساعتی بغارت تمت طوق منت در کردن حاضران کند و در پادشاه کرم
 فاشان رازق جدید و نعم عتید و ستد یھدی تو اعدا امام ہبانیہ کالشمس
 النور قبل طلوعہا در روزگار مبارک بر تہذیب احوال دین و شریعت و ترتیب اعمال ملک
 مصروف دارد و خاطر شرف بر تنویہ قدر علما کہ تشریف تعریف اعلیاء و سناء است علیہم
 بکار و اہل شرع و فتوا کہ بر ہستان عراز طراز علماء کا پناہ و بی اسر ایل کشیدہ اند و باو تر
 نصابے مخصوص کرد اند و بوفور احسان ہستان و شمول انجام بخصام ندای و تکلم من کل شملہ
 بکوش ہوش عالم و عالمیان رساند برک پیش خداوند بندہ باشد کہ بندگان خدای گنہگار است

دیگر آنکه ابواب حیرات و مبرات بر خانه خلایق کشا داده است و در مطبات ناموجه بر کاوه ریزدستان
 بسته در سبها محدث از جراید ^{مجله} ولایات حک کرده و بدو همما قدیم از صحایف اعمال دیوانه سوره
 و اطلاع مستاکله تصرفات باطله از موقوفات مشاهد و ریاضات و مساجد و مزارات منقطع کرده اند
 و در سبها معظم و مزارع مختلف که سالها در موش دیوان بوده بجز دادگ سبستی که در نقل ملک آن نموده
 استرداد فرمودند و دست اسلاف و اجداد بزرگوار خویش را انار آید بر ما نهم از محل او را از آن سبکی
 گردانیده و صحاف آن بر عمارات مساجد و مدارس و مشاهد و معابد و قناطر و مصانع و مزارع برکت
 و بقیع خیر صرف کرده و از ضعیف خاصه چند موضع است که بهر کس از ایشک و اهل ورع و حق
 و دین داران این دو خانه ارزا داشته و آنچه بر خانه معیم و مسافر و کاوه مقصود از وارد و
 صادر و با دو حاضر بدل میکند و برسم صدقه استر روز بروز و ماه باه بعلم و مسیحی و سادات و
 شیخ و صحاب حدیث و محقران و خداوندان شه و سایر مستحان از غریب و شهر و متوطن و
 طایر میرسد چون طلال جلال و پایان است و ضایل کمال و فراوان این شهر آنچه از
 اقبال دست داد کس را نداد دست ز شامان روزگار حرابی ولایت بر آنکه بال دیوان
 تعرضی رسا ندادان گرداند و زبانی که رعیت را اشد با حسان ایشان تلافی کند و چنانکه رسول
 طیب بر ارض نفوس بود فرموده که تا بکمت تبدیل طبع ممکن گردد و محتاج تهدید بضررت خویش
 نباشد که قوله تعالی و جاد لهم بالقیس احسن و در هر حال تا مجال غفوه و غماض باید در تنفیذ موعبات
 چشم عنان نفس آتاره فرو گذارد و در مراقبت جانب حق بلامتعلق و کلهکوی سپاه و لشکر
 اتفاقی نماید و در صحابه الهی را بسبب ناموس پادشاه از دست ندهد و در اوایل حال نظر مبارک بر

۲۱
 پیچ از آردن در این که
 پیش ازین بوده باشد
 نفع
 نوزد ریج و سبکی کشیدن
 نوزد ریج و سبکی کشیدن
 معاینه گوشها و صارا
 و عوارتها که جبهه بجز کرده
 باشد شل چاه و کارزار
 در عرض و مجال آن

چشمه خیرات

بینه مجاور کن ایشان
 پیچ که آن نوزد است
 چشمه خیرات
 شنبه و نستان و
 روان کردن فریادها

۲۴ چنانچه در حدیث آمده است که هر که در دیده موصلت اخوان سگز عریته نظرت الی الله فی دنیا
 و وصیله حیثا فی ضیق فبؤسه تابع نعماته کالشوک لا ینفک عن و ذره
 و ضمنا اکثر من نفعه و تخه اکثر من سعید در حدوث و وقوع و وقوع حوادث
 بردا نموده آنچه ممکن بود از ترادف بیات و تصادم ریاضت بجا آورد تا چارنطاق وقت از
 اقتناق فرصت سگ آمد و چهره مقصود و جمال مطلوب در نقاب تأخیر و حجاب تقصیر نماید عریته
 اذ المرء لم یقدر له ما یبوی فحل ما یقتضی له شاء ام ابی کر از زمانه شکایت کنی
 روا باشد در از ستاره نظم بر سر باشد از آن قسطل که سیر و مدار این قلم طلایه علم بر
 بلا باشد و مکن این دوچه دانند که در از بدویک چو کار نامه در قبضه نقاب باشد هر آن نقاب
 که خدا جهان کند تقدیر زما صبور نبودن در آن خطا باشد ز قدرت مکتوش یک نشان است
 که کار با بخلاف مراد باشد مع قطع نظر عن هذه الجهات با اگر عوارض زمان و اختلاف دور
 مراد و نشر اپر و اید است گاه گاه نواهن نمت علاقه وار و در امن جان میا و یکت و مسعیان
 فکرت سرگشت بشیه بر پهلو ارادت می زدند و ساعتی که جلته من الزمان و فرصه من اجلان
 زمانه شوخ چتر در سگر خواب و بهول یقینی و مجرّه دل از آمد و شد اندیشه شسته خالی شد و من
 سقیم و عقل عظیم را بالبحاج و اقتراج در کار آورد و هر لحظه و معنی که فریحه خاطر سلفیق و ضبط و
 رنگ آن مسامحت نمود بر پراض کاغذ پاره اسواد می کرد تا اکنون که خسرو کردون پناه شاه
 کیوان در گاه شهیار ابراهیم سپاه تاج ملوک کیان سرور ممالک ایران محیی حیات و کام بدعات
 جهان معالی و سعادت مهند قواعد شرعی و دیوانه خاقان عجم اما یک اعظم نصره الدنیا و الدین

هر که در دیده موصلت اخوان سگز عریته نظرت الی الله فی دنیا
 و وصیله حیثا فی ضیق فبؤسه تابع نعماته کالشوک لا ینفک عن و ذره
 و ضمنا اکثر من نفعه و تخه اکثر من سعید در حدوث و وقوع و وقوع حوادث
 بردا نموده آنچه ممکن بود از ترادف بیات و تصادم ریاضت بجا آورد تا چارنطاق وقت از
 اقتناق فرصت سگ آمد و چهره مقصود و جمال مطلوب در نقاب تأخیر و حجاب تقصیر نماید عریته

یعنی زمانی که مقدر شد
 آنچه که اراده کرده از آن
 میشود آنچه که حکم شده
 ماصد خواهد خدایین
 کند

در کتب معتبره
 در کتب معتبره

در کتب معتبره
 در کتب معتبره
 در کتب معتبره
 در کتب معتبره

